

«کارل مارکس جوان»

فیلمی درخشان از زندگی نظریه‌پرداز و مبارزی بزرگ

خسرو باقری



فیلم تفکربرانگیز و زیبایی «کارل مارکس جوان»، اثر «رائول پک» که در سال ۲۰۱۷ آفریده شده، اثری درخشان است که می‌توان آن را چندین بار دید، لذت برد و از آن آموخت. رائول پک (۱۹۵۳) زاده‌ی هائیتی و دانش‌آموخته‌ی دانشگاه «فرهنگ و هنر برلین» و خالق آثاری چون «لومومبا، مرگ یک پیام‌آور» (۱۹۹۲)، «قتل عام روندا» (۲۰۰۵)، «من کاکا سیاه شما نیستم» (۲۰۱۷-۲۰۱۸) و سرانجام فیلم به یاد ماندنی «کارل مارکس جوان» است که نخستین بار در ۶۷مین جشنواره سینمایی برلین به نمایش درآمد. رائول پک، علاوه بر کارگردانی، فیلمنامه این اثر را به همراه پاسکال بونیتروز-نمایشنامه‌نویس و سینماگر برجسته و چپ‌گرای فرانسه-نوشته و همراه با رویر گدیکیان، تهیه‌کنندگی فیلم را به عهده داشته است.

آگوست دیل، در نقش کارل مارکس، اشتفان کونارسکه در نقش فردریش انگلس، ویکی کریپس در نقش چنی همسر مارکس، اولیویر گورمت در نقش پرودون و هانا اشتیل در نقش ماری برنز، کارگر مبارز ایرلندی و دوست انگلس، بازی‌های درخشانی را ارائه کرده‌اند. هنرنمایی آگوست دیل در نقش شخصیت هوشمند، نازک‌طبع، پرشور و انقلابی مارکس و اشتفان کورسکه در نقش فریدریش انگلس، رفیق و همکار وفادار مارکس، که با قاطعیت به طبقه سرمایه‌دار خود پشت کرد، درخشان است. بازی ویکی کریپس در نقش چنی، زنی آگاه، جسور و فداکار که به طبقه اشرافی خود با غرور پشت پا زده تا شریک خردمند سرنوشت یک طغیان‌گر بی نظیر باشد و حتی لحظه‌ای در درستی تصمیمش تردید نکند، بسیار قابل پذیرش است. او در فیلم چند بار-که مارکس تحت شرایط هولناک زندگی اقتصادی و نگرانی نسبت به زندگی همسر و فرزندانش دچار تردید می‌شود؛ از جمله هنگامی که از او دعوت می‌شود به «انجمن عدالت» در لندن بپیوندد، با قاطعیت از مارکس می‌خواهد به مبارزه قلمی و عملی خود ادامه دهد. این زن خردمند در سکانسی دیگر از انگلس می‌خواهد که به عنوان دوست مارکس، او را به میکساری

دعوت نکند، زیرا بدن او به علت زندگی سخت مادی و کار فکری عظیم، توانایی تحمل ندارد، و در سکانسی دیگر مری برنر را به خاطر سهل انگاری و بی مسؤولیتی در مناسبات زناشویی مورد نقد قرار می دهد.

چنی در صحنه ای از فیلم که انگلس با ستایش از او، تنها یک زندگی اشرافی و فارغ از دغدغه را شایسته او می داند با غرور می گوید: «من از آن زندگی کسل کننده فرار کردم. برای خوشبختی لازم است که یاغی باشید؛ سرکشی در برابر مناسبات کهن، این چیزی است که من به آن معتقدم.»

هانا اشتیل هم نقش مری برنر را عالی ایفا می کند؛ زنی شورشی، پرشور و جسور که همواره به عنوان همسر و رفیق - تا هنگام مرگ زود هنگام - در کنار انگلس می ماند؛ هر چند برخلاف روایت داستان سندی وجود ندارد که به عنوان کارگر شورشی در کارخانه پدر انگلس، با او آشنا شده باشد.

دیگر هنرمندان نیز در نقش های خود درخشیده اند: اولیور گورمت در نقش پرودون فاضل مآب اصلاح طلب و الکساندر شر در نقش ویلهلم وایتلینگ، مردی پرشور که ضرورت تدوین نظریه انقلابی مارکس و انگلس را درک نمی کند.

فیلم رویدادهای یک دوره چهار ساله از سال های پرشور ۱۸۴۴ تا ۱۸۴۸ را در بر می گیرد. با پیروزی و رشد نظام سرمایه داری، انگلستان نخستین کشوری بود که شاهد ظهور دستگاه ها و ماشین های صنعتی بود. ماشین به سرعت، کار دستی را از صحنه بیرون می راند. بین سال های ۱۸۲۰ تا ۱۸۴۴ شمار بافندگان دستی از ۲۴۰ هزار نفر به ۶۰ هزار نفر و تا سال ۱۸۶۰ به ۸ هزار نفر کاهش یافت؛ در عوض شمار نساجان و بافندگانی که با دستگاه های مکانیکی کار می کردند در همین سال ها از ۱۰ هزار نفر به ۱۵۰ هزار نفر رسید. مکانیزه کردن صنعت، رشد ناگهانی تولید را به همراه آورد. در سال ۱۷۵۵ تولید ماهوت، به ۵ میلیون لیور پنبه نیاز داشت، در حالی که در سال ۱۸۴۱ این نیاز به ۵۲۸ میلیون لیور افزایش یافت. تولید مواد مذاب که در سال ۱۸۰۰، ۱۹۳ هزار تن بود، در سال ۱۸۴۰ به ۱/۴ میلیون تن رسید. رشد صنعت به دگرگونی های بزرگ در توزیع جمعیت منجر شد. مردم به سوی شهرهایی چون بیرمنگام و منچستر که به مراکز صنعتی تبدیل شده بودند، هجوم آوردند. به تدریج ساختار جامعه انگلستان تغییر کرد و دو طبقه اصلی یعنی رعیت ها و مالکان جای خود را به کارگران و بورژواها دادند.

اما سرمایه داری در این رشد شتابان خود، نه تنها توجهی به حقوق کارگران نداشت، بلکه آنان را با خشونت تمام استثمار می کرد. کارگران برای دریافت پیشیزی که سرمایه داران آن را مزد می نامیدند، ۱۶ تا ۱۸ ساعت بی رحمانه استثمار می شدند. در کارخانه ها، سرمایه داران برای کسب سود بیشتر، زنان و کودکان را جایگزین مردها می کردند. در یکی از صحنه های نخستین فیلم، سکانسی از کارخانه ای که مالک آن پدر انگلس است - او همراه شریکش سه کارخانه نساجی در منچستر و ده کارخانه در بارمن آلمان دارد - به تصویر درآمده که در آن صدها کارگر زن مشغول کارند. در همین سکانس است که کارگران به رهبری ماری برنر به وضعیت کارگران و از جمله قطع سه انگشت یک کارگر اعتراض می کنند. در این اعتراض، انگلس جانب کارگران را می گیرد و همین همدردی با کارگران است که زمینه آشنایی و مبارزه مشترک او و ماری برنر را فراهم می آورد. در این سال ها، زنان و کودکان دو سوم نیروی کار در واحدهای صنعتی را تشکیل می دادند. در سکانس دیگری از فیلم، سرمایه دار دیگری به نام نیلر که دوست پدر انگلس است، می گوید که که از هر ۳۰ کارگرش ۲۰ نفر کودک هستند. او این پدیده را طبیعی و عادی می داند و می گوید که آنها ارزان تر و در نتیجه برای واحد تولیدی او سودمندترند و با بی شرمی اضافه می کند که شیفت های کاری شب بر سلامت کودکان اثری ندارد. مری برنر در میان حیرت این کارفرما، با جسارت و به کنایه می گوید: «فکر کنم منظورتان این است که کار شبانه کودکان تأثیر سوئی بر سلامت شما ندارد.» او در کمال صراحت می گوید که او کار ارزان کودکان و زنان را ترجیح می دهد زیرا به سود اوست. مارکس در ادامه

سخنان مری برنز می‌گوید «جناب نیلر آنچه شما سود می‌نامید ما به آن بهره‌کشی می‌گوییم.» شرایط محیط‌های کار هولناک و رقت‌آور است. کارگردان با گرفتن قاب‌های بزرگ از فضای کارخانه‌ها، بیننده را در فضای دهشتناک محیط‌های کارگری قرار می‌دهد.

کارگران انگلستان برای مبارزه با این شرایط هولناک، به ناچار نخستین جنبش سیاسی خود، یعنی جنبش چارتیستی، را به وجود آوردند و انتخابات عمومی و رأی‌گیری همگانی را خواستار شدند. در این جنبش جناح‌های گوناگون فعالیت می‌کردند، جناحی به رهبری لووت، به همکاری مشترک با بورژوازی باور داشت و در اعتراض به انقلاب کارگری می‌گفت: «ما خصم تمام آن چیزهایی هستیم که با انقلاب پیوند دارد. ما مخالف کاربرد زور و خشونت هستیم. باید همه طبقات را به حقانیت خویش متقاعد سازیم و برنامه خود را با رفتاری مسالمت‌آمیز بر کرسی پیروزی بنشانیم.» اما جناح دیگری، به رهبری جورج هارنی، که سوسیالیست بودند، تحت تأثیر مارکس و انگلس قرار داشتند. مارکس و انگلس، چارتیست‌ها را به مبارزه پیگیری، برای دست یافتن به خواست‌های خود دعوت می‌کردند. لنین با تأکید بر اهمیت این جنبش می‌نویسد: «انگلستان اولین جنبش بزرگ پرولتاریایی را به جهان عرضه کرده حقیقتاً توده‌ای و از لحاظ سیاسی توانا و کارآمد بود. جنبشی به نام چارتیسم.»

در چنین شرایطی است که فیلم به مبارزات مارکس و انگلس می‌پردازد. کارل مارکس که در پنجم ماه مه سال ۱۸۱۸ در تریر واقع در جنوب غربی آلمان، در ناحیه صنعتی رن، در خانواده‌ای فرهیخته متولد شده و در سال ۱۸۴۱، دکترایش را در فلسفه گرفته است، اکنون با همسرش جنی زندگی می‌کند و مقاله‌های آتشینی در روزنامه «راینیش الگمانه تسایتونگ» می‌نویسد که در آن، هم انقلابیونی چون مارکس، و هم دمکرات‌های خرده بورژوازی چون هگلی‌های جوان قلم می‌زنند. فیلم با صحنه تکان‌دهنده‌ای آغاز می‌شود که در آن، پلیس و ارتش، کودکان، زنان و مردان دهقان را به جرم جمع‌آوری هیزم‌های خشک درختان، قتل عام می‌کنند و مارکس در آثار قلمی خود با جسارت و دلیری این جنایت‌ها را محکوم می‌کند. او در مقاله‌ای پرشور ضمن بیان گفتاوردی از مونتسکیو که «دو چیز جامعه را فاسد می‌کند؛ یکی این که مردم قوانین را رعایت نمی‌کنند، و دیگری این که، قوانین خودشان مردم را فاسد می‌کنند»، در مقام سردبیر می‌نویسد: «این مردم مجازات را می‌بینند، اما جرمی را مشاهده نمی‌کنند؛ و از آنجا که در محل مجازات جرمی نمی‌یابند، پس باید از آنها بهراسید؛ چرا که آتش انتقام آنها سرانجام دامن شما را خواهد گرفت.»

در سال ۱۸۴۳ دستگاه‌های امنیتی پروس، این روزنامه را بستند و مارکس و همکارانش را بازداشت کردند. هگلی‌های جوان تعطیلی روزنامه را ناشی از تندروی‌های مارکس می‌دانستند، اما مارکس به تندی به آنها پاسخ داد که: «همه دغدغه شما این است که بر سر واژه‌ها ما را از ماست بیرون بکشید. بازنگری‌های گنگ و خلاصه نویسی‌های گنگ از عقاید گنگ. این است تمام کار شما. شما هگلی‌های جوان، خود را آزاداندیش می‌دانید، اما تنها به دنبال تأیید حکومت هستید. از اینکه به جای شمشیر با سوزن بجنمگ خسته شده‌ام؛ از ریاکاری خسته شده‌ام. روزنامه ما توقیف شد، بگذار چنین باشد!»

مارکس ۱۶ سال بعد در باره این دوره زندگی فکری‌اش، نوشت: «در سال‌های ۱۸۴۲-۱۸۴۳ به عنوان سردبیر راینیش تسایتونگ، برای نخستین بار خود را در موقعیت شرم‌آور اجبار به بحث در باره منافع مادی دیدم. در همین حال، بررسی‌های مجلس ایالتی راین درباره دزدی از جنگل و تقسیم مالکیت اراضی در درجه نخست مرا واداشت که به مسائل اقتصادی توجه کنم.»

مارکس و همسرش جنی ناچار به پاریس مهاجرت کردند. اقامت در این شهر تأثیر بزرگی بر مارکس گذاشت. او در آنجا تاریخ فرانسه را مطالعه کرد و با انقلابیون فرانسه و انقلابیون تبعیدی سایر کشورها از جمله پرودون



و باکونین - آنارشویست روسی آشنا شد. فیلم «کارل مارکس جوان» به این آشنایی‌ها و بحث‌های پرشور مارکس و جنی و پیر پرودون و الکساندریاکونین پرداخته است. در سال ۱۸۴۴ مارکس به انتشار «سالنامه آلمانی - فرانسوی» همت گماشت و در مقاله‌های آن به این نتیجه رسید که انقلاب کارگری اجتناب‌ناپذیر است و پرولتاریا با مجهز شدن به یک نظریه و دانش انقلابی تبدیل به طبقه‌ای خواهد شد که می‌تواند بشریت را از استثمار برهاند. فردریش انگلس که در ۲۸ نوامبر سال ۱۸۲۰ در شهر بارمن نزدیک دوسلدورف در منطقه روهر آلمان در خانواده‌ای ثروتمند متولد شده بود، در کارخانه پدرش در منچستر با زندگی سخت و دردناک کارگران آشنا شد. در همین دوران است که انگلس همکاری‌اش را با جنبش چارلیست‌ها در روزنامه «ستاره شمال» آغاز می‌کند. در فیلم شاهد آن هستیم که انگلس پس از همدردی با کارگران کارخانه پدرش به جمع کارگران انقلابی ایرلندی می‌پیوندد و به کمک مری برنز و دوستانش با زندگی واقعی کارگران آشنا می‌شود و کتاب «وضعیت طبقه کارگر در انگلستان» را می‌نویسد. پیش از انگلس، بارها درباره اوضاع نابسامان و اندوهبار کارگران سخن رفته بود، اما هیچکس به مقابله با آن نپرداخته و راه محو این فقر عظیم را نشان نداده بود. آنچه به قول لنین در کتاب انگلس جدید بود، نه صرفاً «یک اتهام سنگین علیه سرمایه‌داری و بورژوازی، بلکه توصیف پرولتاریا بود، به عنوان طبقه‌ای که از سرمایه‌داری رنج می‌برد و یگانه نیرویی است که قادر است تسلط بورژوازی را براندازد و خود و دیگر زحمتکشان محروم را نجات دهد.» با این نتیجه‌گیری، انگلس هم به همکاری با «سالنامه آلمانی - فرانسوی» روی آورد.

در سال ۱۸۴۴ انگلس چند روزی به پاریس آمد و با مارکس آشنا شد. این آشنایی به دوستی رفیقانه این دو مبارز انجامید که تا پایان عمر ادامه داشت. فیلم با تمرکز بر همکاری نزدیک مارکس و انگلس، رویدادهای این سال‌ها را دقیقاً به ترتیب تاریخ به تصویر می‌کشد و به‌ویژه به نقش شگفت‌آور انگلس در تشویق مارکس به نگارش مانیفست کمونیست اشاره و همراهی ژرف و رفیقانه همسر مارکس، جنی فون وستفالن و مری برنز، کارگر ایرلندی و همسر انگلس را ستایش می‌کند و نشان می‌دهد چگونه این دو آموزگار کبیر کارگران، الهام‌بخش یکدیگر بودند و در پدید آوردن نظریه‌هایی کارگران و زحمتکشان جهان، با چه پشتکار و شوری کوشیدند.

راول پک کارگردان فیلم، در دهه ۱۹۷۰، وقتی در برلین غربی دانشجوی بود، با مارکسیسم آشنا شد. او در این فیلم، برخلاف محافل «مارکسیسم غربی» از هرگونه تلاش برای القای نوعی تقابل میان مارکس «رمانتیک» و «باطناً ایده‌آلیست» و انگلس ماتریالیست اجتناب می‌ورزد و مارکس را به عنوان «ماتریالیستی بزرگ» ارزیابی می‌کند که بنیان دوستی خدشه‌ناپذیرش با انگلس بر دو اصل بنیادی قرار دارد: آشتی‌ناپذیری بی‌تزلزل در مقابل



استثمارکارگران و زحمتکشان و رد قاطعانه تردیدها و دودلی‌های دمکرات‌های خرده بورژوا.

در سال ۱۸۴۵ به تقاضای حکومت پروس، مارکس از فرانسه هم اخراج شد و با همسر و کودک خردسال‌شان به بروکسل در بلژیک پناه آورد. صحنه‌ای از فیلم که در آن پلیس نیمه‌شب به خانه آنها می‌آید و تنها ۲۴ ساعت مهلت می‌دهد تا کشور را ترک کنند، دردناک و تلخ است. گریه کودک بینوا بر تلخی این رویداد می‌افزاید. اما مارکس در بلژیک هم آرام نگرفت و به فعالیت در میان کارگران پرداخت. در همین سال، به دعوت انگلس به لندن و منچستر رفت تا از نزدیک زندگی در انگلستان را، که صنعتی‌ترین کشور جهان بود، مطالعه کند.

مارکس و انگلس در آستانه انقلاب‌های بورژوا-دمکراتیکی که در سال ۱۸۴۸ اروپا را درهم نوردیدند، از گذر بحث‌های پرشور با نمایندگان گرایش‌های گوناگون بورژوازی و خرده بورژوازی، نقد سرمایه‌داری و راه مقابله با آن را نشان دادند که به نظر آنها تنها از مسیر اتحاد و تشکل طبقه کارگر می‌گذشت. فیلم راتول پک در سکانس‌های مختلف به این بحث‌ها می‌پردازد: از بحث‌های پرشور و در عین حال قاطع با جناح چپ هگلی‌های جوان از جمله دیوید اشتراوس، برونو باوئر گرفته، تا ادگار باوئر و لودویگ فویرباخ؛ از آرنولد روگه سردبیر سالنامه آلمانی - فرانسوی، پیر ژوزف پرودون، سوسیالیست فرانسوی، و موزز هس و کارل گرون از جریان سوسیالیست‌های حقیقی، تا ویلهلم وایتلینگ، سوسیالیست خیال‌پرداز.

فیلم «کارل مارکس جوان» کوشش می‌کند تا تصویری واقعی از مارکس و انگلس و جنی و مری و بحث‌های آنها ارائه کند. در فیلم این شخصیت‌ها قدیس نیستند. آنها عشق می‌ورزند، عصبانی و ناامید می‌شوند و در فقر، تنگدستی - در صحنه‌ای از فیلم مارکس در اوج تنگدستی از مدیر پست خواهش می‌کند او را استخدام کند زیرا همسر و فرزندش در شرایط مرگ و زندگی هستند اما مدیر به بهانه خط بد مارکس او را نمی‌پذیرد - و وحشت از بازداشت پلیس به سر می‌برند، اما در عین حال با کمک هم در مبارزه‌ای دشوار هم از نظر نظری و هم عملی، لحظه‌ای از پای نمی‌نشینند.

ضرورت‌های سینمایی اثر ایجاب می‌کند که کارگردان در بخش‌هایی از فیلم، از زندگی واقعی مارکس و انگلس فاصله بگیرد که اجتناب‌ناپذیر است. به عنوان نمونه در زندگی واقعی، آشنایی مارکس و انگلس، در یک دوره طولانی، به دوستی ژرف و رفیقانه انجامید. انگلس پیش‌تر مارکس را در کلن دیده بود، زمانی که مارکس

سردبیر راینیش تسایتونگ بود و انگلس برای این روزنامه مقاله می‌نوشت. نخستین ملاقات آنها در کلن در جوی سرد برگزار شد، چون مارکس از هگلی‌های جوان گسسته بود اما انگلس هنوز از آنها حمایت می‌کرد. با این وجود، تا پیش از آغاز دوستی و پیوند جاودانه این دو در پاریس، مارکس و انگلس ارزش آثار یکدیگر را عمیقاً درک کرده بودند. اما در جریان فیلم، مارکس و انگلس با یادآوری ملاقات تصادفی خود در برلین، در دفتر آرنولد روگه در پاریس با یکدیگر آشنا می‌شوند که در آن مارکس تحت شرایط دشوار اقتصادی با خشم از سردبیر مجله می‌خواهد که حق تحریر او را بپردازد. ملاقات مارکس و انگلس - که تصادفی به دفتر مجله آمده -، با مشاجره کلامی آغاز می‌شود، اما به سرعت برطرف می‌شود و دوستی عمیقی شکل می‌گیرد.

گرچه این روند پرشتاب تا حدودی غیرطبیعی است، اما از ضرورت‌های یک اثر سینمایی است که باید تنها در دو ساعت مسائل خود را پیش ببرد. با این همه صحنه‌ای از فیلم که در آن مارکس و انگلس در یک بدمستی شبانه به این نتیجه می‌رسند که «فلاسفه به شیوه‌های گوناگون، تنها جهان را تفسیر می‌کردند در حالی که مسأله بر سر تغییر آن است.» تقلیل مبتذلانه یک بحث علمی شگرف است. این جمله تاریخ‌ساز و بنیادی نتیجه سال‌ها مطالعه و رزم مشترک این دو دانشمند طبقه کارگر است و در آن، سخن تنها هم بر سر تغییر نیست، بلکه بر سر تغییر آن بر شالوده نظریه‌ای رهایی‌بخش است که در این روند کارگران و زحمتکشان چیزی جز زنجیرهای خود را از دست نمی‌دهند.

چندین صحنه از فیلم به مجادله‌های مارکس و انگلس با پرودون اختصاص دارد. پرودون در سال ۱۸۴۰ کتاب خود را با عنوان «مالکیت چیست» انتشار داد. در این کتاب، پرودون مالکیت خصوصی را نوعی دزدی می‌دانست اما کتاب از نظر علمی سطحی بود. هدف حمله نویسنده مالکیت خصوصی وسایل تولید نبود، چرا که ریشه‌های تاریخی آن را در نیافته بود و در نتیجه متوجه نبود که مالکیت در اثر رقابت و سپس انحصار هر چه بیشتر به طرف تمرکز و تراکم می‌رود. پرودون در حالی که سودجویی، رباخواری و استثمار سرمایه‌داری را محکوم می‌کرد، اما مخالف مالکیت جمعی و سوسیالیستی هم بود. مارکس عبارت مشهور پرودون را نقد می‌کند که می‌گوید «مالکیت دزدی است» و می‌نویسد که «سخن پرودون چرخیدن به دور خود است زیرا اگر مالکیت دزدی است، پس خود دزدی چیست؟ غصب مالکیت؟» اما وقتی پرودون در سال ۱۸۴۶ اثر خود به نام «فلسفه فقر» را می‌نویسد، مارکس با انتشار کتاب «فقر فلسفه» به شدت واکنش نشان می‌دهد و از جمله می‌نویسد: «مقولات اقتصادی را باید در رابطه با تکامل تاریخی - اجتماعی آنها و در چارچوب رشد نیروهای مولد و روابط تولید همساز با آن دید؛ در حالی که پرودون این مقولات را به طور تجریدی و جدا از تکامل تاریخی آنها می‌بیند؛ در حالی که پرودون از رشد سرمایه‌داری و صنایع بزرگ وحشت دارد و خواهان بازگشت به تولید خرد و مبادله منصفانه «ارزش‌های نهفته در کالاهاست» و در همان حال هم می‌خواهد مالکیت خصوصی و روابط سرمایه‌داری را حفظ کند، ما با استناد به واقعیات ملموس جامعه، رشد صنایع بزرگ و گسترش سرمایه‌داری را روندی ترقی‌خواهانه می‌بینیم.» دلیل مترقی بودن رشد سرمایه‌داری، صنایع بزرگ و تولید در مقیاس وسیع از نظر مارکس، آماده شدن واقعی و عملی گذار از نظام سرمایه، تغییر بنیانی و ریشه‌ای کل روابط تولیدی موجود و بنیان‌گذاری روابطی عادلانه نه در خیال بلکه بر پایه واقعیات و با توسل به اقدامات عملی و شدنی است. مارکس در رد قاطعانه سازشکاری پرودون در کتاب «فلسفه فقر» می‌گوید: «آشتی‌ناپذیری بین پرولتاریا و بورژوازی به دلیل تضاد منافع فقط می‌تواند به یک انقلاب تمام عیار منتهی شود.»

در سال ۱۸۴۷ مارکس و انگلس به انجمن عدالت پیوستند که در سال ۱۸۳۶ در پاریس، توسط کارگران تبعیدی ایجاد شده و تحت تأثیر سوسیالیسم تخیلی قرار داشت. هدف انجمن گسترش انقلاب سیاسی و اجتماعی



و ترویج برادری همه مردم بود، و در چندین کشور شعبه‌هایی داشت. مارکس و انگلس می‌خواستند که فعالیت اتحادیه مبتنی بر یک نظریه علمی و سازماندهی کارگران و زحمتکشان باشد، اما این کار مستلزم مبارزه‌ای دشوار و دقیق با گرایش‌های متعدد خرده‌بورژوایی بود که از نفوذ قابل ملاحظه‌ای در اتحادیه برخوردار بودند. فیلم «کارل مارکس جوان» این مبارزات و چالش‌های سیاسی را که به شدت جریان داشت بازسازی می‌کند. البته انتقال این بحث‌ها در فیلم، با محدودیت‌های سینمایی و عنصر ضرور ایجاد جذابیت همراه است که در بیش‌تر موارد ناگزیر است. امید است که این صحنه‌های هیجان‌انگیز، بیننده کنجکاو را وادارد که این بحث‌های مهم و دقیق را در کتاب‌ها دنبال کند.

در نشست انجمن عدالت، انگلس رو به نمایندگان کارگر و خرده بورژوازی چندین کشور می‌گوید: «آیا سرمایه‌دارها و کارگرها باهم برادرند؟ نه آنها دشمن یکدیگرند»، و مارکس اضافه می‌کند: «بورژواها عاشق سخن گفتن درباره آزادی‌اند اما همانطور که می‌دانید آن آزادی فقط منافع آنها را تضمین می‌کند نه منافع شما را که نیروی کارتان را مجبورید بفروشید.»

در فیلم زمان زیادی به بحث‌های مارکس و انگلس با ویلهلم وایتلینگ اختصاص می‌یابد. او خیاطی است که نقش برجسته‌ای در بنیان‌گذاری انجمن عدالت داشته و از عقاید کمونیستی دفاع می‌کند اما قادر به درک علمی پدیده‌ها نیست و در چنبره سوسیالیسم تخیلی گرفتار است. مارکس و انگلس می‌کوشند او را متقاعد کنند که طبقه کارگر به تئوری انقلابی نیازمند است و نمی‌تواند خود را با تبلیغات اساساً اخلاقی و احساسی راضی کند. در پایان وقتی وایتلینگ مدعی می‌شود که «یک صد پرولتر مسلح با کمک چهل هزار مجرم برای پایان دادن به سلطنت استبدادی بورژوایی کفایت می‌کند»، مارکس پاسخ می‌دهد: «فراخواندن کارگران بدون داشتن دیدگاهی منسجم و علمی و یا نظریه‌های سازنده، معادل بازی ناصادقانه‌ای است که از یک سو موعظه‌گری هوشمند و از سوی دیگر یابوهای بهت‌زده را مفروض می‌گیرد.» وقتی وایتلینگ به هزاران نامه‌ای اشاره می‌کند که به او نوشته شده و به او اثبات می‌کنند که کار پیش پا افتاده او به مراتب وزن بیشتری برای رسیدن به هدف دارد تا نظریه‌های انقلابی مشتق‌شده از روشنفکر مبل‌نشین و بی‌خبر از زندگی واقعی مردم و نظریه‌پردازانی بی‌تفاوت نسبت به رنج مردم؛ مارکس با تندی پاسخ می‌دهد که «جهالت هیچ وقت به هیچ کس کمک نکرده است! هرگز!» مارکس در این نشست

در رد نظر نمایندگانی که تضاد فقر و ثروت را ابدی می‌دانند فروش بر می‌آورد که «مفهوم از ازل تا ابد یک مفهوم بورژوازی است. سرمایه می‌خواهد ما به این شکل فکر کنیم. ولی همه چیز در سیلان و حرکت است. همه چیز در حال تغییر است.»

درکنگره سال ۱۸۴۷ انجمن عدالت که در لندن تشکیل شد، مارکس و انگلس با رد شعار تخیلی این سازمان «همه مردمان برادرند»، بر شعار «کارگران جهان متحد شوید» تأکید و خاطر نشان کردند که «امروز انقلاب صنعتی برده‌داری مدرن را به وجود آورده است. این برده همان پرولتاریاست که با آزاد کردن خود تمام بشریت را آزاد خواهد کرد.» بدین ترتیب در نتیجه بحث‌های پرشوری که درگرفت، اکثر اعضای اتحادیه به مارکس و انگلس پیوستند و نام سازمان «انجمن عدالت» به «اتحادیه کمونیست‌ها» تغییر یافت. در دومین کنگره «اتحادیه کمونیست‌ها» که در پاییز ۱۸۴۷ در لندن و با حضور ۱۳۰ نماینده از هفت کشور از جمله آمریکا تشکیل شد، نمایندگان کارگران ضرورت تدوین برنامه مبارزاتی کارگران را تأیید کردند و از مارکس و انگلس خواستند نگارش این برنامه را به عهده بگیرند.

در این لحظه سرنوشت‌ساز، مارکس که زیر شرایط هولناک فشار اقتصادی قرار دارد دچار تردید و دودلی می‌شود. دریای متلاطمی که در پس‌زمینه بحث تند مارکس و انگلس می‌خروشد، دنیای این درخشان‌ترین فرزند طبقه کارگر را به تصویر می‌کشد؛ عشق پرشور به رهایی طبقه کارگر و زحمتکشان از یک سو و تازیان‌های بی‌رحمانه فقر و تنگدستی و احساس مسئولیت عاشقانه نسبت به همسر خردمند و کودکان بی‌گناه. در این لحظه دشوار انگلس به یاری رفیقش می‌شتابد و با سخنانی تسکین‌بخش مارکس را ترغیب می‌کند که با هم این وظیفه تاریخی را به انجام برسانند. این برنامه که نام «مانیفست کمونیست» را به خود گرفت، در فوریه ۱۸۴۸ در لندن منتشر شد.

در سکانس پایانی فیلم که بسیار زیبا و گویاست مارکس، انگلس، جنی و مری با همکاری یکدیگر در حال تدوین مانیفست کمونیست هستند. گرچه مارکس برای نوشتن مانیفست از دو متن پیش‌نویس انگلس به صورتی گسترده استفاده کرد، اما هم‌انضام این سند و هم تفکر بنیانی مانیفست از آن مارکس است. انگلس با فروتنی کم‌نظیری می‌نویسد: «ایده‌های بنیادی مانیفست از آن مارکس است؛ این که در هر یک از اعصار تاریخ، شیوه مسلط تولید و مبادله اقتصادی و آن نظام اجتماعی، که ناگزیر از این شیوه ناشی می‌شود، شالوده‌ای را می‌سازند که بر اساس آن تاریخ سیاسی و فکری آن عصر بنا می‌شود و فقط از طریق آن شالوده می‌توان این تاریخ را توضیح داد، از آن مارکس است.»

فیلم «کارل مارکس جوان» با گفتاوردهایی از این اثر فناپذیر و تصاویری از مبارزات کارگران پایان می‌یابد: «شبحی در حال تسخیر اروپاست - شیخ کمونیسم. تمام قدرت‌های اروپای کهن، پاپ و تزار، مترنیخ و گیزو، رادیکال‌های فرانسوی و جاسوسان پلیس آلمان - برای تاراندن این شیخ در اتحادی مقدس شرکت بسته‌اند... تاریخ همه جوامع تاکنون موجود، تاریخ مبارزات طبقاتی بوده است: آزاد و برده، اعیان و عامی، ارباب و رعیت، استادکار و شاگرد و در یک کلام، ستمگر و ستمکش در تقابل با یکدیگر ایستاده و به مبارزه بی‌وقفه، گاه پنهان و گاه آشکار، ادامه داده‌اند... حالا تماماً وقت آن رسیده است که کمونیست‌ها نگرش، اهداف و گرایش‌های خود را آشکارا بیان کنند و در مقابل افسانه شیخ کمونیسم، مانیفست خود را قرار دهند. سراسر جامعه به دو اردوگاه متخاصم، به دو طبقه بزرگ که مستقیماً روبروی یکدیگر ایستاده‌اند، تقسیم می‌شود: بورژوازی و پرولتاریا. بورژوازی قابلیت انسان را به ارزش مبادله فروکاست و به جای بی‌شمار آزادی فرادست آمده و تثبیت شده، تنها آزادی عاری از وجدان تجارت و سود را برگماشت. بورژوازی پوشش عاطفی و احساسی مناسبات خانوادگی را از هم دید و آن را به مناسبات صرفاً مالی

تنزل داد. بورژوازی فلسفه ملکوتی، جوش و خروش شوالیه‌گری و سوز و گدازهای عامیانه را در آب‌های یخ‌زده حساب‌گری‌های خودپرستانه خویش غرق ساخت. بحران تجاری با تکرار ادواری خویش هستی جامعه بورژوازی را با تهدید مدام زیر سؤال می‌برد. نیاز به فروش دائماً فزاینده کالاها و محصولاتش، بورژوازی را در سراسر کره خاکی می‌تازاند. یک جامعه تجارت جهانی با وابستگی همگانی مالی ظهور کرد. جامعه نوین بورژوازی یادآور آن جادوگری است که دیگر از عهده اداره و مهار ارواح زیرزمینی، که با افسون خود احضار نموده، بر نمی‌آید. سلاح‌هایی که بورژوازی با آن فئودالیسم را واژگون ساخت، اکنون به طرف خود او پرخیده‌اند...»

جالب است که انقلاب‌های ۱۸۴۸ یک ماه پس از انتشار مانیفست ناگهان آغاز شد. در اروپای غربی رژیم‌های قدیمی در مواجهه با طبقات پیشرو، سرنگون شدند. جنبش جهانی کارگری از زیر این ویرانی‌ها سر بر آورد. مارکس بعد از تبعید به انگلستان با حمایت بی‌دریغ جنی و انگلس، توانست روی کلیدی‌ترین اثرش یعنی «سرمایه» کار کند. اثری بی‌نظیر و آگاهی‌بخش که به خاطر حرکت پیوسته و دائمی سرمایه و نقد همواره مارکس، هرگز به پایان نرسید. تیتراژ پایانی فیلم از زبان باب دیلن، خواننده، شاعر، آهنگساز و نویسنده آمریکایی، بحران ژرفی را توصیف می‌کند، که نظام سرمایه‌داری کنونی جهان را، در سراشیب سقوط قرار داده است:

یه رُزایی بودی خیلی شیک و مرتب
لباس می‌پوشیدی و با فخر فروشی
سکه‌ای واسه گداها پرتاب می‌کردی
مردم بهت می‌گفتن، حواستو جمع کن عروسک
داری سقوط می‌کنی
تو اما فکر می‌کردی همه این‌ها
دارن باهات شوخی می‌کنن.
عادت داشتی به همه دور و بری‌هات
با صدای بلند بخندی.
اما الان دیگه بلند بلند حرف نمی‌زنی و
دیگه اونقدر مغرور به نظر نمی‌یای.
وقتی مجبوری نیازمند وعده غذای بعدی خودت باشی
چه حسی داری؟ چه حالی داری؟
وقتی خونه نداری، مثل یه بی‌نام و نشون
مثل یه خونه‌به‌دوش.
چه حسی داری؟ چه حالی داری؟

سرچشمه‌ها:

۱. تاریخ عصر جدید از انقلاب انگلستان تا کمون پاریس؛ آ. افیموف، ایلیل گالکین، لئوزوبوک، آکساندر مانسه ویچ، و سوالد اورلوف، ولادیمیر خوستوف؛ ترجمه فریدون شایان؛ انتشارات شباهنگ؛ ۱۳۵۹؛ تهران
۲. کارل مارکس، زندگی و دیدگاه‌های او؛ دکتر مرتضی محیط؛ نشر اختران؛ ۱۳۸۲؛ تهران
۳. نگاهی به فیلم «کارل مارکس جوان»؛ پیتر شوآرتس؛ ترجمه آرام نوبخت؛ سایت میلیتانت؛ ۲۰۱۷